أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم

این قواعدی که از امروز شروع می کنیم قواعد پیوسته ای است و مربوط به هم، نظیر قاعدۀ لاضرر و قاعدۀ حرج. همین طور که این دو تا به هم یک نوع ارتباطی داشتند و تقریباً به یک مضمون بودند، این قواعد هم در یک نسق و در یک روال مورد بحث واقع می شوند.

یکی قاعدۀ ید است، یکی قاعدۀ صحت است، یکی قاعدۀ بینه است، و قواعد دیگری هم هستند که بحث از آنها هم می آید مثل قرعه و امثال ذلک که باید اینها در یک نسق مورد بحث واقع شود.

در مورد قاعدۀ ید باید عرض کنم که این یک قاعده ای است که تسمیۀ به ید در لسان روایات به این نحو نیامده، البته در بعضی از روایات ید هست اما به این کیفیت نیامده و این یک مضمون روایات است که به عنوان بیان یک حکم کلی این قاعده را روایات فرمودند.

مطلبی که در اینجا هست و باز این مانند قاعدۀ لاضرر، به خصوص مورد دقت هست این است که آیا این قاعده یک اصل عقلایی است یا این که این یک بنای تشریعی دارد؟

در مورد لاضرر عرض شد که لاضرر یک بنای عقلایی است و صرف نظر از جنبۀ تشریع، عقلاء در اینجا این قاعده را اجراء می کنند و می توانیم بگوییم که شارع، در اینجا ممضی و مقرر بنای عقلاییه هست و سیره و دیدن عقلاء بر حمل ظاهر اشیایی است که در تحت اختیار و قدرت انسان است بر ارتباط وثیق بین انسان و آنها. این بناء بنای عقلایی است البته این بناء در موارد مختلف تفاوت دارد. ممکن است در بعضی از موارد به صرف تعلق و اختیار، این قضیه اثبات نشود بلکه نیاز به ثبوت مطالب دیگری دارد.

بطور کلی ما باید در اینجا نحوۀ دلالت عقلاییه را بر این مورد بدانیم، این مسئله بسیار مهم است، تا بتوانیم از مضمون روایات، محدودیت این قاعده را در اموال بدست بیاوریم. این یک مسئله است که مربوط به قضیۀ ملکیت می شود، آیا ملکیت به صرف ید ثابت می شود و نیاز به مدارک دیگر ندارد یا اینکه نه، ما نیاز به مدارک دیگر داریم و در اثبات ملکیت به قرائن دیگر محتاج هستیم؟ و آن ملکیتی که نیاز ندارد چه نوع ملکیتی است و در چه دایره ای است؟ و آیا روایاتی که در این باب هستند اطلاق دارند یا ندارند؟ همۀ اینها مسائلی است که در اینجا باید مورد بحث واقع بشود.

در این مورد خب یک روایاتی داریم که اینها صریح است درخصوص مقام و یک سری روایات دیگری هم داریم که اینها صراحت ندارد.

فرض کنید از جمله روایاتی که ما می توانیم در این خصوص اشاره کنیم قبل از اینکه وارد خصوصیت آن ادله بشویم، روایاتی است که دلالت بر بینه می کند برای اثبات مدعا، البینة علی المدعی والیمین علی المنکر...

...بینه بر شخصی که مدعی هست به چه لحاظی هست؟ این به لحاظ یک اصل ارتکازی عقلایی هست که اولاً بلا اول آن مال در مایملک صاحب ید قرار می گیرد. لذا او برای انکار مسئله نیاز به دلیلی ندارد، صرف بودن آن مال در دست یک شخص، این کفایت می کند برای ثبوت ملکیت و سلطۀ صاحب مال بر مال. آن شخصی که مدعی بر علیه این ملکیت است او باید اقامۀ بینه کند. پس بینه کانّ یک مسئله و حکم غیر عادی هست بالنسبه به آن مالی که الان ثبوتاً احراز ملکیت برای آن ذوالمال در اینجا شده است. و لذا در مقام رفع و ردع ، او فقط انکار می کند، همین، کار دیگری انجام نمی دهد، والیمین علی من انکر، آن کسی که مال در تحت اوست- البته نه مال حالا هر چیز دیگر، فقط به این قضیه(مال) اختصاص ندارد -او فقط در مقام انکار است. این بر اساس همان اصل ارتکاز عقلاییه است. و در این مورد خب روایاتی هم داریم، روایات بسیار است، یکی از آنها را امروز عرض می کنیم تا بعد وارد خصوصیات آن بشویم.

روایتی است که از علی بن ابراهیم نقل می کند و سند را به حفص بن غیاث می رساند. از حضرت سؤال می کند که اگر من یک مالی را در دست یک شخصی دیدم آیا می توانم شهادت بدهم که این مال اوست؟ حضرت فرمودند که بله می توانی شهادت بدهی که این مال اوست. به حضرت عرض می کند که من شهادت می دهم که این را در دست او دیدم نه این که مال اوست. معلوم می شود حفص بن غیاث آدم دقیقی بوده که این نحوه دارد از حضرت سؤال می کند. این متوجه همان نکته ای بوده که من عرض می کردم در طی مباحثاتمان بر این که در هر مورد بر حسب و مقتضیات همان مورد، انسان باید لحاظ کند و آن مقدار علمی که در مورد شهادت هست با آن مقدار علمی که در مورد غیر شهادت است تفاوت پیدا می کند و بر حسب دقت موارد، آن هم شدت و ضعف پیدا می کند، در هر صورت مقول به تشكیك است. حضرت می فرمایند كه نه، تو می توانی شهادت بدهی كه این مال او است. بعد حضرت به او می فرمایند كه اگر تو این مال را از او بخری آیا مال تو می شود یا نمی شود؟ می گوید می شود. بعد[ حضرت به او می فرمایند كه] اگر یك شخصی بیاید از تو بگیرد تو می توانی قسم بخوری كه این مال من است یا اینكه این را نسبت می دهی به آن كسی كه قبلاً از او گرفتی؟ كدام؟ گفت نه، نسبت به خودم می دهم، مال خودم است دیگر در اینجا. حضرت می فرمایند پس بنابراین [الان] هم تو می توانی شهادت بدهی بر اینكه این مال، مال او است. این یک روایت.

البته ما در خصوصیاتش فعلاً صحبت نداریم، انشاء اللَه بعد بحث هایش می آید و دلالت این روایت بر مراد، این قضیه بعداً روشن می شود. آنچه كه فعلاً مطرح هست این است كه در اینجا ید دلالت بر ملكیت می كند و این روایت در این قضیه صریح هست بر اینكه چون این الان در دست اوست این دلالت بر ملكیت می كند. البته منظور از ید نه اینكه واقعاً در دست باشد، این ید اشاره و كنایه و عنوان مشیر است به سلطه و به تسلّط، این عنوان مشیر به این جهت است. اگر عنوان مشیر باشد كه هست به جهت اینكه خانه، دار و بسیاری از غیر منقولات و حتی فرض كنید كه در منقولات، اینها در حدّ توان انسان نیستند كه انسان اینها را به ید بگیرد. آن چیزهایی كه انسان می تواند با ید بگیرد كتاب است و آن هم یكی دو تا نه یك كتابخانه، فرض كنید یك هندوانه و خربزه است. امّا فرض كنید كه یك زمین یك خانه، عقار، باغ، ماشین، اثاث البیت و امثال ذلك، اینها معنا ندارد كه این ید ظاهر در اینجا منظور باشد. پس اینجا دلالت بر سلطه می كند. وقتی كه دلالت بر سلطه كرد معیار برای ملکیت می شود سلطه. یعنی سلطه دلالت بر ملكیت می كند، احاطه و هیمنۀ فرد دلالت بر ملكیت می كند.

 اگر ما این طور بدانیم آن وقت مسائلی كه در اینجا پیش می آید دیگر فقط درخصوص ملكیت نیست، فرض كنید كه تولیت بر وقف را هم ما می توانیم استفاده بكنیم، تصدّی بر یك اموری را ما می توانیم استفاده بكنیم، ولایت بر جایی را، [البته] در غیر وقف، در وصیت را هم ما می توانیم از اینجا استفاده بكنیم كه یك شخصی كه متولّی یك وصیت هست این شخص احق و اولای به این ولایت است نه افراد دیگر كه آنها خارج هستند از این قضیه، مگر اینكه آنها[(افراد خارج)] دلیل بیاورند. خب خیلی موارد شده كه اختلاف می شود در اینكه آن شخصی كه ولّی بر وصایت هست و وصی هست او كیست؟ یك نفر است؟ دو نفر است؟ كدام است؟ آن فردی كه الان هیمنه دارد، آن فرد ظهور بر این ولایت در اینجا برایش پیدا می شود به مقتضای این روایات.

 و مطلب دیگری كه در اینجا مورد بحث قرار می گیرد و ما به این نكته خواهیم رسید این است كه اصلاً به طور كلّی مسأله در مورد ملكیت و امثال ذلك ختم نمی شود، در خیلی از موارد دیگر این قضیه پیش می آید. در نكاح و زوجیت این مسأله مطرح می شود، در حضانت این قضیه پیدا می شود، در انتساب به ابوّت یا عمومت این مسأله در اینجا مطرح می شود، در ولایت بر صغار این قضیه مطرح می شود. در خیلی از موارد این مسأله هست كه فرض كنید كه اگر انسان ببیند یك زنی با یك مردی در منزل هست این باید حكم به نكاح و زوجیت بكند، نمی تواند در اینجا بیاید و بگوید كه آقا باید برویی مدرك بیاوری، چكار بكنی و این حرفها، نه، به ظاهر باید حكم بر نكاح بكند. اگر یك زنی و یك مردی دارند در خیابان راه می روند، نمی تواند شخصی بیاید و بگوید شناسنامه هایتان را بدهید ببینم كه آیا شما زن و شوهر هستید یا نه؟ نمی تواند این كار را انجام بدهد و امثال ذلك، یعنی اگر آثار و علائم، علائم زوجیت و نكاح هست این در اینجا نمی تواند این را انجام بدهد. و تمام اینها به جهت آن سیطره و جهت ید در اینجا لحاظ می شود. مسألۀ ید در اینجا خیلی دیگر دامنه اش، دامنۀ وسیعی می شود، فقط اختصاص به ملكیت پیدا نمی كند و حقّ مطلب هم همین است. اگر یك تعلّقی بین یك شخص و یك شیئ باشد، چه انسان و غیر انسان، آن تعلّق دلالت می كند بر آن معنایی كه فرض كنید عبارت از نكاح و...باشد. آن وقت در اینجا یک بحث دیگری هست كه میزان این تعلّق به چه نحوی هست و میزان تبعاتی كه بر این قضیه مترتّب می شود آن تا چه حد است؟

 فرض كنید به صرف اینكه اگر یك كسی آمد و یك دعوایی مثلاً مشاهده شد، خب انسان می تواند شهادت بدهد که اینها زن و شوهر هستند و ما مدّت هاست كه داریم اینها را می بینیم. امّا اگر یك وقتی نه، قضیه، قضیۀ مهمّی بود، مسأله، مسألۀ قتلی در كار بود، مسأله، مسألۀ بسیار خطرناكی در این چیزها بود، دیگر آن وقت اینجا باید ببینیم كه آیا به این شهادت ظاهر انسان می تواند اكتفا بكند یا اینكه در آنجا شهادت، شهادت واقعی است، آن وقت این می رود در آن...، یعنی ما یك قواعدی داریم كه مربوط به شهادت و امثال ذلك می شود، چون از قواعد ما یكی این هست دیگر، یكی از قواعد ما وجوب شهادت است در ادّعا، البته خب این را ذكر نكرده اند ولی ما یك بحثی در این قضیه داریم كه وقتی كه ادّعایی مطرح بشود واجب است كه شهادت در اینجا باشد و آیات قرآن و روایات و این حرفها بر این قضیه دلالت دارند گرچه خب من ندیدم در جایی این مطلب مطرح بشود، ممكن است بعضی ها هم این را مطرح كرده باشند.

 حالا در آنجا این صحبت هست كه این شهادت آیا مراتبی دارد یا مراتبی ندارد؟ و قاضی در چه مرتبه باید قبول شهادت و تلقّی شهادت را در آنجا بكند؟ آن وقت در اینجا هم بالمناسبه، طرداً للباب این مطلب می آید كه در این موارد آیا ملكیت، ملكیت واقعیه است یا ملكیت، ملكیت ظاهریه است و اگر شهادت باشد آیا شهادت به ظاهر است یا شهادت به واقع است؟ آیا انسان می تواند در اینجا به واقع شهادت بدهد یا نمی تواند؟ دیگر اینها بحث هایی است كه در اینجا می شود. احساس كردم كه اگر بخواهم وارد بحث [بعدی] بشوم نتوانم [حق مطلب را ادا] بكنم،... سرم درد گرفته بود چون خیلی كشش نداشتیم انشاءاللَه باشد برای روز دیگر، ...

 سؤال: آقا یك وقتی مشهد فرمودید كه انبیاء وحیی كه داشتند بخاطر این بود كه تثبیت بشود برایشان، عالم مثالشان اضطراب داشته و اولیاء احتیاجی به وحی به آن معنا ندارند، یک همچنین تعبیری

جواب: اینطور؟

سوال:‌ یعنی قسمت دوّم از این استفاده می شد ... غیر مثالی شاید

جواب: غیر مثالی شاید بوده، بله. بصورت مربوط است

سوال: و اینها برای اینكه مثالشان تثبیت نشده بوده احتیاج به صورتی شاید مثلاً...، تعبیر به مثال فرمودید، این چه جوری می شود؟

جواب: نه این به این كیفیت نبوده. شاید عرض بنده این بوده كه وحی در هر مرتبه ای تفاوت پیدا می كند. یک وحی در مثال داریم، یك وحی در ملكوت داریم...،

...كه معنای آن مسئله وحی می شود بدون صورت، یك وقتی وحی در خیلی[از] رموزات و اشارات داریم كه خصوص مقام سرّ است، آن حالاتی كه برای اولیاء و برای پیغمبران خیلی...! آن در مقام سِرّ عارض می شود، آنی که با رمز و اینها می فهمد كه این حروفات مقطعۀ قرآنیه اشاره به این مسائل دارد. در اینجا وحی خب گاهی اوقات صورت قضیه برای انسان است، انسان یك قضیه ای را بصورته می بیند، صورتش را مشاهده می كند. یك وقتی بواقیعیته، آن واقعیت برای انسان جلوه می كند، آن واقعیتش را می بیند نه آن صورت را و آن در آنجایی است كه مثالش را نمی بیند ملكوتش را مشاهده می كند و خودش را در آن ملكوت می بیند، دیگر در آنجا عكس نیست. این اوّلی عكس است، انگار یك عكسی بیایند به شما نشان بدهند منتهی عكسی است كه مثلاً یقع فی مستقبل است. در مسألۀ دوّم اینكه نه، اصلاً خود واقعیت را می نمایانند مانند اینكه چطور به پیغمبر اكرم نمایاندند قضایای كربلا را و امثال و ذلك را، خود واقعیت را نشان دادند یعنی اصلاً وجود آن قضیه را آمدند نشان دادند كه اصلاً پیغمبر انگار خودش را احساس می كرد در آن مسأله و در آنجایی كه[این قضیه واقع خواهد شد.] این بستگی دارد به اینكه انسان نحوه اش را چطوری استنباط كند از مسائل.

 یك مرتبه وحی فقط در مقام معنا است نه در مقام صورت، یعنی همین نزول قضا و قدر را مشاهده می كند بدون اینكه حتی... و واقعیت را ببیند كه این جهت جهت جزئی دارد. یك وقتی وحی جهت كلّی دارد كه قضا را مشاهده می كند نه قدر را، آن فقط جنبۀ كلّی مشیئت الهی را مشاهده می كند با جزئیاتی كه در آن هست. یعنی قضای الهی وقتی كه می خواهد بیاید خب پخش می شود به یك جزئیاتی می رسد دیگر كه در اینجا بداءِ و اینها همه دخالت دارد و وجود دارد. یك وقتی نه، اصلاً از همۀ اینها گذشته، از معنا و اینها گذشته، وحی فقط عبارت است از یك ارتباطات و یك اتصالاتی كه بین خدا و بین بنده اش است، آن دیگر مقام، مقام سِرّ است كه اصلاً در معنا نمی گنجدآن ارتباطات. یعنی دیگر معنایی به چیز نمی آید، فقط به رموز است. رموز در آنجا هست. فرض كنید من باب مثال دو نفر هستند که خلاصه خیلی هم دیگر را می خواهند و اینها، فرض كنید نشسته اند، یك نگاهی، اشاره ای به آن می كند این از این اشاره خیلی چیزها دیگر می فهمد. مثلاً می گویند:

 میان عاشق و معشوق رمزی است \*\* چه داند آنكه اُشتر می چراند

این از این قبیل است. حالا با این رمز چه می گوید؟ می گوید هوایت را دارم؟ می گوید حواسم اینجا است؟‌ می گوید خلاصه...! همۀ اینها را با آن رمزها می گوید نه اینكه ابرو اینجوری، اینجوری بكند یا به حرف بیاورد. آن رموز كه بین اینها هست آن دیگر از همۀ اینها بالاتر و دقیق تر و عجیب تر است.

 ولی ممكن است برای شخصی كه دارای مقام بقاء هست و اینها را طی كرده، همۀ اینها باشد. لازم نیست كه حالا چون [ این فرد این مراتب را طی كرده،] فقط در آنجا باشد. در هر حالی یك نوع هست و در هر وقتی یك جور است.گاهی اوقات به صورت مثال [هم ممکن است برای این طور افراد باشد.] پیغمبر هم خواب می دید، هم مكاشفات ظاهری داشت، هم مكاشفات باطنی داشت، هم حضور داشت، هم ادراك قَدَر داشت، هم ادراك قضایای كلّی داشت، اینها را همه را داشت و منافاتی با هم ندارند. البته خب بعضی ها هستند ندارند، آن را در بالاتر ندارند. خیلی از انبیاء بودند وحی آنها فقط در مقام مثال بوده و بالاتر از آن نبوده. یعنی عصمتِ در آن مراحل بالا را نداشتند چطوری كه از حضرت داوود و اینها اینطور بر می آید كه حتی عصمتِ در مقام مثال را نداشتند، در مقام فعل عصمت داشته اند چون پیغمبر بالاخره نمی شود در فعل عصمت نداشته باشد، لذا در قضاوت مثالی اش اشتباه كرد دیگر، قٰالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤٰالِ نَعْجَتِكَ إِلىٰ نِعٰاجِهِ وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ اَلْخُلَطٰاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّٰالِحٰاتِ وَ قَلِيلٌ مٰا هُمْ وَ ظَنَّ دٰاوُدُ أَنَّمٰا فَتَنّٰاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رٰاكِعاً وَ أَنٰابَ ﴿ص‌، ٢٤﴾

سؤال: گناه پیغمبران هم از همین باب است؟

جواب: بله؟

سؤال: پیغمبرانی كه گناه كردند مثلاً مثل حضرت آدم و سایر پیغمبرانی كه...

جواب: بله دیگر، اینها به ظاهر مربوط نیست اینها همه مربوط به مراحل باطن است.[البته] اینها گناه نیست، اشتباه است. اشتباه می كند.

سؤال: مثلاً گاهی یك شخصی می آید مطلبی را به امام یا ولی عرض می كند و ولیّ هم بر اساس آن، دستور عمومی را می دهد، این هم از انحای رموزات است دیگر؟ چون او این را حق می بیند.

جواب: بله آن باید از آنجا بیاید و به این وسیله، این دستور كلّی بدهد. بله.

 در احوالات جُنید می نویسند، یك وقت نشسته بود یك زن و مردی آمدند پیش او. زن رو كرد به جنید گفت آیا این شوهر من- شوهرش می خواست برود یك زن دیگر بگیرد- می گفت آیا این حق دارد برود یك زن دیگر بگیرد. جنید هم گفت بر طبق شریعت چهار زن گرفتن روا است، این اشكال ندارد. بعد زن گفت كه اگر كشف حجاب جایز بودی، من كشف حجاب نمودمی تا ببینی با یك همچین چهرۀ زیبایی آیا سزاوار است كه غیر را بر من اختیار كند؟‌ می گویند جنید صدایی زد و بی هوش افتاد و این حرفها، خیلی چیز كرد! بعد گفت این صدا، صدای حق بود از دهان این بیرون آمد كه منِ با این جمال و با این لطف، چرا غیر از من را اختیار می كنند و به دنبال غیر از من می روند؟ خب اینها را او (جنید) می فهمد. همه می ببینند، یك چیزی می شنوند امّا...

سؤال: بعضی ها مثلاً زمان مرحوم آقا یک چیزی تلقّی می كردند كه صحبتی كه خدمت آقا گفته می شود، استدلال كه بشود ایشان شروع می كنند دستور عمومی می فرمایند. در حالی كه از این بابت بوده

جواب: بله، همین بوده.

سؤال: شواهدی هم [بر این مطلب] از حضرت رسول اللَه داریم؟

جواب:‌ بله، شواهدی دارد.

سؤال: وَ مِنْهُمُ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَلنَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اَللّٰهِ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ ﴿التوبة، ٦١﴾

جواب: دربارۀ احكام زیاد است. یك جوانی می آید و می گوید كه ای رسول خدا تا وقتی كه ما پیش شما هستیم چیزیم، تا وقتی كه این زنهایی كه در بیرون هستند این زنها به این كیفیت هستند ما نمی توانیم دینمان را نگه داریم یا به همین مضامین كه خلاصه [توجهمان] از بین می رود، آنجا آیۀ حجاب می آید كه دستور عمومی است. خب تا بحال مگر نبوده؟ این جوانی كه می آید این موجب برای نزول همان معنای كلّی می شود كه دستور حجاب باشد. در مورد احكام ما داریم كه پیغمبر این طور چیز بوده، در حالی كه خب قبلش هم [این مسئله بوده پس چرا آن حکم] نیامده؟ این معلوم می شود وقتش الان بوده، الان باید دستور حجاب بیاید. امروز كه زنها بی حجاب نیامده اند ... موهایشان پیدا بوده، حالا صورتشان و هر چه كه بوده، ولی این كیفیت و آمدن زمینه ای می شود برای اینكه...، و خیلی هم اتفاقاً هست، خیلی، اِلی ما شاءَ اللَه، كه یك جریانی پیش می آید و پیغمبر یك برنامۀ كلّی را اعلام می كند. این معلوم می شود این جریانات همه اش به خواست خود او بوده تا موقعیت جور بشود تا بتواند مطرح بشود. یعنی اگر این طور نشود طبعاً پیغمبر نمی تواند...، خب زنها می گویند به شما چه؟ دلمان می خواهد. این باید این جور بشود تا حجّت برای آنها بشود، دیگر دهان اینها بسته بشود. بگوید نگاه كنید مردها چه دارند می گویند، می گویند ما نمی توانیم خودمان را نگه داریم.

سؤال: خیلی وقتها از طرف راوی با یك تفصیلی سوال مطرح می شود یعنی راوی دائم می پرسد و حضرت با او می آیند، یعنی جواب می دهند، در حالی که سوال اوّلی اش را که می كرد اگر دوّمی را سؤال نمی كرد شاید همان جا متوقف می ماند.

جواب: بله، این بایستی این سوالها را بكند.

سوال:‌ خب چرا حضرت خودشان خیلی وقتها اینها را تفصیل نمی دهند؟

چواب: چی چی؟

سوال: خودشان چرا تفصیل نمی دهند؟

جواب: خب حدّش همان قدر است. حدّش آن قدری است كه می گویند، زیادتر نباید تفصیل بكند. اصلاً خودشان توی دهان آن می اندازند كه سوال بكند بعد جواب بدهند، در بعضی از موارد. در بعضی موارد فرض كنید كه اصلاً تا صحبتی می شود می پیچانند قضیه را و تمامش می كنند كه اصلاً مطلبی بعد مطرح نباشد برای چیز. یك شخصی بود...

سوال: صحبتمان بر همین اساس است.

جواب: بله، بله، بله...!

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد